



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

ای میرِ آبِ بگشا آن چشمهٔ روان را
تا چشمه‌ها گشاید ز اشکوفه، بوستان را

آبِ حیاتِ لطف در ظلمتِ دو چشم است
ز آن مردمکِ چو دریا کرده‌ست دیدگان را

هرگز کسی نرقصد، تا لطفِ تو نبیند
کاندر شکم ز لطف، رقص است کودکان را

اندر شکم چه باشد؟ و اندر عدم چه باشد؟
کاندر لحد ز نورت، رقص است استخوان را

بر پرده‌های دنیا، بسیار رقص کردیم
چابک شوید یاران، مر رقصِ آن جهان را

جان‌ها چو می‌برقصد، با کُنده‌های قالب
خاصه چو بگسلاند^(۱) این کُندهٔ گران را

پس ز اوّلِ ولادت، بودیم پای‌کوبان
در ظلمتِ رجم‌ها از بهرِ شکرِ جان را

پس جمله صوفیانیم، از خانقهِ رسیده
رقصان و شکرگویان، این لوت^(۲) رایگان را

این لوت را اگر جان، بدهیم رایگان است
خود چیست جانِ صوفی، این گنجِ شایگان^(۳) را؟

چون خوانِ این جهان را، سرپوش آسمان است
از خوانِ حق چه گویم؟ زهره بود زبان را؟

ما صوفیانِ راهیم، ما طبل‌خوار^(۴) شاهیم
پاینده دار یا رب، این کاسه را و خوان را

در کاسه‌های شاهان، جز کاسه‌شُست^(۵) ما نی
هر خام درنیابد این کاسه را و نان را

از کاسه‌های نعمت، تا کاسهٔ مَلُوْث^(۶)
 پیشِ مگس چه فرق است؟ آن ننگِ میزبان را
 و آن کس که کس بُود او، ناخورده و چشیده
 گه می‌گزد زبان را، گه می‌زند دهان را

(۱) بگسلاند: پاره کند
 (۲) لوت: غذا، طعام
 (۳) شایگان: شاهانه، عظیم
 (۴) طبل‌خوار: روزی‌خوار
 (۵) کاسه‌شست: باقی ماندهٔ طعام در ظرف، مجازاً غذای ناچیز
 (۶) مَلُوْث: آلوده

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۶

ای میرِ آبِ بگشا آن چشمهٔ روان را
 تا چشمه‌ها گشاید ز اشکوفه، بوستان را
 آبِ حیاتِ لطف در ظلمتِ دو چشم است
 ز آن مردمک چو دریا کرده‌ست دیدگان را
 هرگز کسی نرقصد، تا لطفِ تو نبیند
 کاندر شکم ز لطف، رقص است کودکان را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۵۵

اصل و سرچشمهٔ خوشی، آن است آن
 زود تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خِوَان

قرآن کریم، سورهٔ بروج (۸۵)، آیهٔ ۱۱

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ.»

«برای کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند بهشتی است
 که در آن نهرها جاری است و آن کامیابی بزرگی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بترّ ز پندارِ کمال
 نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال^(۷)

(۷) دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

قصه رُستن خَرُوب در گوشه مسجد اقصیٰ و غمگین شدن سلیمان علیه السلام از آن، چون به سخن آمد با او و خاصیت و نام خود بگفت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۳

پس سلیمان دید اندر گوشه‌ای
نوگیاهی رُسته همچون خوشه‌ای

دید بس نادرگیاهی (۸) سبز و تر
می‌بود آن سبزیش نور از بصر

پس سلامش کرد در حال آن حشیش (۹)
او جوابش گفت و بشگفت از خوشیش

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان
گفت: خَرُوب (۱۰) است ای شاه جهان

گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟
گفت: من رُستم، مکان ویران شود

من که خَرُوبم، خراب منزلم
هادم بنیاد این آب و کلم

پس سلیمان آن زمان دانست زود
که آجل آمد، سفر خواهد نمود

گفت: تا من هستم، این مسجد یقین
در خَلَل ناید ز آفات زمین

تا که من باشم، وجود من بود
مسجد اقصیٰ مُخَلَّل (۱۱) کی شود؟

پس که هدم (۱۲) مسجد ما بی‌گمان
نبود الا بعد مرگ ما، بدان

مسجدست آن دل، که جسمش ساجدست
یار بد خَرُوب هر جا مسجدست

یار بد چون رُست در تو مهر او
هین ازو بگریز و کم کن گفتوگو

برگن از بیخش، که گر سر برزند
مر تو را و مسجدت را برگند

عاشقا، خرّوب تو آمد کژی
همچو طفلان، سوی کژ چون می‌غژی؟^(۱۳)

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس
تا ندردد از تو آن استاد، درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس^(۱۴) به

از پدر آموز ای روشن‌جبین^(۱۵)
ربنا گفت و، ظلمنا^(۱۶) پیش از این

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، [با من‌ذهنی] به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

نه بهانه کرد و، نه تزویر ساخت
نه لَوای^(۱۷) مکر و حیلت بر فراخت

باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد
که بدم من سرخ‌زُو، کردیم زرد

رنگ، رنگ توست، صباغم^(۱۸) تویی
اصل جرم و آفت و داغم تویی

هین بخوان: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي
تا نگریدی جبری و، کژ کم تنی

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»
[ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و هم به هرکسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]

بر درختِ جبر تا کی برجهی
اختیارِ خویش را یکسو نهی؟

همچو آن ابلیس و ذریات (۱۹) او
با خدا در جنگ و اندر گفت و گو

چون بودِ اکراه (۲۰) با چندان خوشی
که تو در عصیان همی دامن کشی (۲۱)؟

آنچنان خوش، کس رود در مگرهی (۲۲)؟
کس چنان رقصان دود در گمرهی؟

بیست مرده جنگ می‌کردی در آن
کت (۲۳) همی دادند پند آن دیگران

که صواب اینست و، راه اینست و بس
کی زند طعنه مرا؟ جز هیچکس

کی چنین گوید کسی کو مکره است؟
چون چنین جنگد کسی کو بیره است؟

هرچه نفست خواست، داری اختیار
هرچه عقلت خواست، آری اضطرار

داند او کو نیکبخت و محرم است
زیرکی ز ابلیس و، عشق از آدم است

زیرکی، سبّاحی (۲۴) آمد در بحار
کم رهد، غرق است او پایانِ کار

هل (۲۵) سباحت (۲۶) را، رها کن کبر و کین
نیست جیحون (۲۷)، نیست جو، دریاست این

وآنگهان دریای ژرف بی‌پناه
در ژباید هفت دریا را چو کاه

عشق، چون گشتی بود بهر خواص
کم بود آفت، بود اغلب خلاص

زیرکی بفروش و حیرانی بخر
زیرکی ظنّست و حیرانی نظر

عقل، قربان کُن به پیشِ مصطفیٰ
حَسْبِيَ اللهُ كُوْ كِه اللهُ كَفِي

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیات ۳۶ و ۳۸

«... أَلَيْسَ اللهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ...»

«... آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست ...؟»

«... قُلْ حَسْبِيَ اللهُ ...»

«... بگو: خدا برای من بس است ...»

همچو گنغان سر ز کشتی وا مکش
که غرورش، داد نفس زیرکش

که برآیم بر سر کوه مشید^(۲۸)
مَنْتِ نوحم چرا باید کشید؟

چون رمی از منتش ای بپرشد^(۲۹)؟
که خدا هم منتِ او می‌کشد

چون نباشد منتش بر جانِ ما
چونکه شکر و منتش گوید خدا؟

تو چه دانی ای غراره^(۳۰) پر حسد؟
منتِ او را خدا هم می‌کشد

کاشکی او آشنا ناموختی
تا طمع در نوح و کشتی دوختی

کاش چون طفل از جیل^(۳۱) جاهل بدی
تا چو طفلان چنگ در مادر زدی

یا به علم نقل کم بودی ملی^(۳۲)
علم وحی دل، ربودی از ولی

با چنین نوری، چو پیش آری کتاب
جانِ وحی‌آسای تو، آرد عتاب^(۳۳)

چون تیمم با وجود آب، دان
علم نقلی با دم قطب زمان

خویش ابله کن، تبع (۳۴) میرو سپس
رستگی زین ابلهی یابی و بس

اکثر اهل الجنة البله، ای پدر
بهر این گفته‌ست سلطان البشر

حدیث نبوی

«أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْه»

«بیشتر اهل بهشت، ابلهان‌اند»

زیرکی چون کبر و بادانگیز توست
ابلهی شو تا بماند دل درست

ابلهی نه کو به مسخرگی دوئوست
ابلهی کو واله و حیران هوست

ابلهانند آن زنان دست‌بر
از کف، ابله وز رخ یوسف ندر (۳۵)

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۳۱

«فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَأَتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ
فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ.»

«چون افسونشان را شنید، نزدشان کس فرستاد و برای هر یک تا تکیه دهد متکایی ترتیب داد و
به هر یک کاردی داد، و گفت: بیرون آی تا تو را بنگرند. چون او را دیدند، بزرگش شمردند و دست
خویش ببریدند و گفتند: معاذ الله، این آدمی نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست.»

عقل را قربان کن اندر عشق دوست
عقلها باری (۳۶) از آن سوی است کوست

عقلها آن سو فرستاده عقول
مانده این سو که نه معشوق است، گول

زین سر از حیرت گر این عقلت رود
هر سر مویت، سر و عقلی شود

نیست آن سو رنجِ فکرت بر دماغ^(۳۷)
که دماغ و عقل روید دشت و باغ

سوی دشت، از دشت نکته بشنوی
سوی باغ آیی، شود نخلت روی^(۳۸)

اندرین ره ترک کن طاق و طُرنِب^(۳۹)
تا قلاووزت^(۴۰) نجنبد، تو مَجْنِب

هر که او بی سر بجنبد، دُم بُود
جُنْبشش چون جُنْبش کژدُم بود

کژرو و شبکور و زشت و زهرناک
پیشه او خَسْتَن^(۴۱) اجسام پاک

سَر بکوب آن را که سِرّش این بُود
خَلق و خویِ مستمرّش این بُود

خود صلاح اوست آن سَرکوفتن
تا رهد جانریزه‌اش ز آن شومتن

واستان از دست دیوانه سلاح
تا ز تو راضی شود عدل و صلاح

چون سلاحش هست و عقلش نه، ببند
دست او را، ورنه آرَد صد گزند

(۸) نادرگیا: در اینجا یعنی گیاه عجیب

(۹) حشیش: گیاه خشک، علف.

(۱۰) خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

(۱۱) مُخَلَّل: دارای رخنه و شکاف

(۱۲) هَدْم: ویران کردن، ویرانی

(۱۳) می‌غژی: فعل مضارع از غَژیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

(۱۴) ناموس: خودبینی، تکبر

(۱۵) جَبین: پیشانی

(۱۶) ظَلْمْنَا: ستم کردیم

(۱۷) لَو: پرچم

(۱۸) صَبَاغ: رنگرز

(۱۹) ذُرّیّات: جمع ذُرّیه به معنی فرزندان، نسل

(۲۰) اِکراه: کاری را به اجبار انجام دادن

(۲۱) دامن کنشی: می‌خرامی، با تکبر راه می‌روی

(۲۲) مَكْرَه: اسم مفعول از مصدر اِکراه: مَكْرَهی: اِکراه و اجبار

(۲۳) کِت: مخفّف که تو را

(۲۴) سَباحی: شنا کردن

(۲۵) هَلّ: ترک کن، رها کن

(۲۶) سیاحت: شنا کردن در آب، شناوری

(۲۷) جیحون: در اینجا رودخانه به‌طور مطلق

- (۲۸) مُشید: استوار و بلند
 (۲۹) رَشَد: هدایت
 (۳۰) غَرَارَه: غفلت، در اینجا یعنی مغرور
 (۳۱) حیلها
 (۳۲) مَلَى: مخفف مَلَىء، به معنی پُر
 (۳۳) عِتَاب: نکوهش
 (۳۴) تَبِع: تابع
 (۳۵) نُذِر: جمع نذیر، هم به معنی ترساننده هست و هم ترساننده شده؛ آگاه
 (۳۶) باری: به هر نحو که باشد.
 (۳۷) رِمَاخ: مغز
 (۳۸) زوی: سیراب
 (۳۹) طاق و طُرُنْب: شکوه و جلال ظاهری
 (۴۰) قَلَاوُوز: پیشاهنگ، راهنما
 (۴۱) حَسَن: آرزیدن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲

همچو خادم دان مُرَاعَاتِ حَسَان
 بی‌کسی بهتر، ز عِشْوَه ناکسان

در زمین مردمان، خانه مکن
 کار خود کن، کار بیگانه مکن

کیست بیگانه؟ تنِ خاکی تو
 کز برای اوست غمناکی تو

تا تو تن را چرب و شیرین می‌دهی
 جوهر خود را نبینی فَرَبَهی

گر میانِ مُشک تن را جا شود
 روزِ مُردن گنَد او پیدا شود

مُشک را بر تن مزین، بر دل بمال
 مُشک چه بود؟ نام پاکِ ذوالْجَلال (۴۲)

آن منافق مُشک بر تن می‌نهد
 روح را در قعرِ کُلْخَن (۴۳) می‌نهد

بر زبان، نام حق و، در جان او
 گندها از فکرِ بی‌ایمان او

نکر، با او همچو سبزه گُلْخَن است
 بر سرِ مَبْرَز (۴۴) گُل است و، سوسن است

حدیث

«إِيَّاكُمْ وَ خَضْرَاءَ الدَّمْنِ»

«از سبزه‌های دمیده در سرگین‌زار (۴۵) بهره‌یازید»

آن نبات آنجا یقین، عاریت است
جای آن گل، مجلس است و عشرت است

طیبات آید به سوی طیبین
لِخَبِيثَاتٍ الْخَبِيثَاتِ هِنَ

قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۲۶

«الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ
أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ»

«زنان ناپاک برای مردان ناپاک و مردان ناپاک برای زنان ناپاک و زنان پاک برای مردان پاک و مردان پاک برای زنان پاک. آنها از آنچه در باره‌شان می‌گویند منزه‌اند. آمرزش و رزق نیکو برای آنهاست.»

کین مدار آنها که از کین گم‌رهند
گورشان پهلوئی کین‌داران نهند

اصل کینه دوزخ است و، کین تو
جزو آن کُل است و، خصم دین تو

چون تو جزو دوزخی، پس هوش دار
جزو، سوی کُل خود گیرد قرار

تلخ با تلخان یقین ملحق شود
گی دم باطل قرین حق شود؟

ای برادر تو همان اندیشه‌یی
مابقی تو استخوان و ریشه‌یی

گر گل است اندیشه تو، گلشنی
ور بود خاری، تو هیمة (۴۶) گلشنی

گر گلابی، بر سر و جیبیت زنند
ور تو چون بولی (۴۷) برون افکنند

طبله‌ها (۴۸) در پیش عطاران ببین
جنس را با جنس خود کرده قرین

جنس‌ها با جنس‌ها آمیخته
زین تجانس (۴۹)، زینتی انگیخته

گر درآمیزند عود و شکرش
برگزیند یک یک از یکدیگرش

طبله‌ها بشکست و جان‌ها ریختند
نیک و بد در همدگر آمیختند

حق، فرستاد انبیا را با ورق (۵۰)
تا گزید این دانه‌ها را بر طبق

پیش ازین ما اُمت واحد بُدیم
کس ندانستی که ما نیک و بدیم

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۱۳

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.»

«مردم يك اُمت بودند، پس خدا پیامبران بشارت‌دهنده و ترساننده را بفرستاد، و بر آنها کتاب بر حق نازل کرد تا آن کتاب در آنچه مردم اختلاف دارند میانشان حکم کند، ولی جز کسانی که کتاب بر آنها نازل شده و حجتها آشکار گشته بود از روی حسدی که نسبت به هم می‌ورزیدند در آن اختلاف نکردند. و خدا مؤمنان را به اراده خود در آن حقیقتی که اختلاف می‌کردند راه نمود، که خدا هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.»

قلب (۵۱) و نیکو، در جهان بودی روان
چون همه شب بود و، ما چون شبروان

تا برآمد آفتاب انبیا
گفت: ای غش (۵۲) دور شو، صافی بیا

چشم، داند فرق کردن رنگ را
چشم، داند لعل را و، سنگ را

چشم، داند گوهر و، خاشاک را
چشم را زان می‌خلد خاشاک‌ها

دشمنی روزند، این قلابکان (۵۳)
عاشق روزند، آن زرهایی کان

زانکه روزست آینه تعریف او
تا ببیند اشرفی، تشریف او

حق، قیامت را لقب زان روز کرد
روز بنماید جمال سُرخ و زرد

پس حقیقت، روز سر اولیاست
روز، پیش ماهشان چون سایه‌هاست

عکس رازِ مردِ حق دانید روز
عکس ستارِیش، شام چشم‌دوز

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۱۷

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمُجُوسَ
وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.»

«خدا میان آنان که ایمان آورده‌اند و آنان که کیش یهود یا صابئان یا نصاری یا مجوس برگزیده‌اند
و آنان که مشرک شده‌اند، در روز قیامت حکم می‌کند. زیرا او بر هر کاری ناظر است.»

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۵۹

«وَأَمَّا تَرَأُوا الْيَوْمَ أَيْهَا الْمَجْرُمُونَ.»

«ای گناهکاران، امروز کناری گیرید.»

زان سبب فرمود یزدان: وَالضُّحَىٰ
وَالضُّحَىٰ نوره ضمیر مُصْطَفَىٰ

قول دیگر کاین ضحی را خواست دوست
هم برای آنکه این هم عکس اوست

قرآن کریم، سوره ضحی (۹۳)، آیات ۱ تا ۳

«وَالضُّحَىٰ.»

«سوگند به آغاز روز.»

«وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ»

«و سوگند به شب چون آرام و در خود شود.»

«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ»

«که پروردگارت تو را ترك نکرده و بر تو خشم نگرفته است.»

ورنه بر فانی قَسَمَ گفتن، خطاست
خود فنا چه لایقِ گفتِ خداست؟

(۴۲) نوالجلال: دارنده شکوه

(۴۳) كُغْن: تون و آتشخانه حمام

(۴۴) مَبْرُز: مستراح، آبریز

(۴۵) سِرْكِين: مدفوع

(۴۶) هَيْمَه: هیزم

(۴۷) بُول: ادرار

(۴۸) طَبْلَه: صندوق کوچک، صندوقچه

(۴۹) تَجَانِس: همجنس بودن

(۵۰) فَرَسْتَادِي وَرَق: در اینجا یعنی نازل کردن کتابهای آسمانی

(۵۱) قَلْب: قلبی

(۵۲) غِش: ناخالصی، در اینجا یعنی قلبی

(۵۳) قَلَاب: آنکه سکه‌های قلبی بزند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۸

از خلیلی، لَا أُجِبُّ الْأَفْلِينَ
پس فنا چون خواست ربُّ العالمین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱-۲۹۸

لَا أُجِبُّ الْأَفْلِينَ كَفْتُ أَنْ خَلِيل
کی فنا خواهد ازین ربِّ جلیل

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«...فَلَمَّا أَقَلَ قَالَ لَا أُجِبُّ الْأَفْلِينَ»

«...پس آنگاه که غروب کرد گفت: من افولکنندگان را دوست نمی‌دارم»

باز وَاللَّيْلِ است ستاری او
وَأَنْ تَنْ خَاكِي زَنگاری (۵۴) او

آفتابش چون برآمد ز آن فلک
با شبِ تن گفت: هین ما ودَعَك (۵۵)

قرآن کریم، سوره الضحی (۹۳)، آیه ۳

«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ»

«پروردگارت تو را رها نکرده و تو را دشمن نداشته است.»

وصل، پیدا گشت از عینِ بلا
ز آن حلاوت شد عبارت ما قَلَا (۵۶)

هر عبارت خود نشانِ حالتی است
حال، چون دست و، عبارت آلتی است

آلتِ زرگر به دستِ کفشگر
همچو دانه کشت کرده ریگ در

آلتِ اسکاف (۵۷) پیشِ برزگر
پیشِ سگ گه، استخوان در پیشِ خر

بود اَنَا الْحَقُّ در لبِ منصور، نور
بود اَنَّا اللَّهُ در لبِ فرعون زور (۵۸)

شد عصا اندر کفِ موسی گوا
شد عصا اندر کفِ ساحر هَبَا (۵۹)

زین سبب عیسی بدان همراهِ خود
در نیاموزید آن اسمِ صَمَد (۶۰)

کو، نداند نقص بر آلت نهد
سنگ بر گلِ زن تو، آتش کی جهد؟

دست و آلت همچو سنگ و آهن است
جفت باید، جفت، شرطِ زادن است

آنکه بی جُفت است و بی آلت، یکیست
در عدد شک است و آن یک بی‌شکیست

آنکه دو گفت و، سه گفت و، بیش ازین
مُتَّفِقٌ باشند در واحد، یقین

أَحُولِي(٤١) چون دفع شد، یکسان شوند
 دو سه گویان(٤٢) هم، یکی گویان(٤٣) شوند

گر یکی گویی تو در میدانِ او
 گرد بر می‌گرد از چوگانِ او

گوی، آنکه راست و بی‌نقصان شود
 کوز زخمِ دستِ شه، رقصان شود

گوش دار، ای أَحَوْلِ اینها را به هوش
 داروی دیده بگش از راهِ گوش

پس کلامِ پاک در دل های کور
 می‌نپاید، می‌رود تا اصلِ نور

حدیث

«خُذِ الْحِكْمَةَ أَنْتَى كَانَتْ؛ فَإِنَّ الْحِكْمَةَ تَكُونُ فِي صَدْرِ الْمَنَافِقِ، فَتَلْجُجُ فِي صَدْرِهِ حَتَّى تَخْرُجَ فَتَسْكُنَ إِلَى صَوَاحِبِهَا فِي صَدْرِ الْمُؤْمِنِ.»

«حکمت را هر جا که هست بگیر زیرا که حکمت در سینه منافق
 آنقدر می‌جنبد که سرانجام در سینه مومن جای گیرد.»

وَأَنْ فَسُونِ دِيُو دَر دَل هَايِ كَثْرُ
 می‌رود چون کفشِ کثُر در پایِ کَثْرُ

گرچه حکمت را به تکرار آوری
 چون تو نااهلی، شود از تو بری(٤٤)

ورچه بنویسی نشانش می‌کنی
 ورچه می‌لافی بیانش می‌کنی

او ز تو رو در کشد ای پُرسْتیز
 بندها را بگسلد وز تو گُریز

ور نخوانی و، ببیند سوزِ تو
 علم باشد مرغِ دست‌آموزِ تو

او نپاید پیشِ هر نااوستا
 همچو طاووسی به خانه روستا

- (۵۴) زنگاری: منسوب به زنگار، زنگار، زنگ فلزات و جزآن است که به سبب رنگ سبز آنها به این نام موسوم شده است.
 (۵۵) ما وُدَعَك: تو را ترک نکرد. از مصدر تَدِيع.
 (۵۶) ما قَلَا: ترک نکرد و دشمن نداشت. قَلَى به معنی بغض شدید و ترک کردن است.
 (۵۷) اِسْكَاف: کفشگر.
 (۵۸) زور: دروغ و حرف باوه.
 (۵۹) هَبَا: مخفف هَبَاء در اصل به معنی گرد و غباری که در پرتو آفتاب دیده شود در اینجا به معنی چیز بی ارزش و ناکار آمد.
 (۶۰) صَمَد: بی نیاز.
 (۶۱) اَحْوَل: دو بین
 (۶۲) دو سه گوی: معتقد و قائل به شرک و ثنویت.
 (۶۳) یکی گوی: معتقد و قائل به توحید.
 (۶۴) بَرَى: فراری، گریزان

مجموع لغات:

- (۱) بگسلاند: پاره کند
 (۲) لوت: غذا، طعام
 (۳) شایگان: شاهانه، عظیم
 (۴) طبل‌خوار: روزی‌خوار
 (۵) کاسه‌شست: باقی ماندهٔ طعام در ظرف، مجازاً غذای ناچیز
 (۶) مَلُوْث: آلوده
 (۷) نُودَلال: صاحب ناز و کرشمه
 (۸) نادرگیاه: در اینجا یعنی گیاه عجیب
 (۹) حبشیش: گیاه خشک، علف.
 (۱۰) خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
 (۱۱) مَخْلُخَل: دارای رخنه و شکاف
 (۱۲) هَدَم: ویران کردن، ویرانی
 (۱۳) می‌غزئی: فعل مضارع از غَزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.
 (۱۴) ناموس: خودبینی، تکبر
 (۱۵) جَبین: پیشانی
 (۱۶) ظَلَمْنَا: ستم کردیم
 (۱۷) لَوَا: پرچم
 (۱۸) صَبَاغ: رنگرز
 (۱۹) نُزَيَات: جمع نُزَيَة به معنی فرزند، نسل
 (۲۰) اِکراه: کاری را به اجبار انجام دادن
 (۲۱) دامن کشی: می‌خرامی، با تکبر راه می‌روی
 (۲۲) مُكْرَه: اسم مفعول از مصدر اِکراه: مُكْرَهی: اِکراه و اجبار
 (۲۳) کت: مخفف که تو را
 (۲۴) سَبَّاحی: شنا کردن
 (۲۵) هِل: ترک کن، رها کن
 (۲۶) سِباحت: شنا کردن در آب، شناوری
 (۲۷) جیحون: در اینجا رودخانه به‌طور مطلق
 (۲۸) مَشید: استوار و بلند
 (۲۹) رَشَد: هدایت
 (۳۰) غَراره: غفلت، در اینجا یعنی مغرور
 (۳۱) حیل: حیل‌ها
 (۳۲) مَلی: مخفف مَلی، به‌معنی پُر
 (۳۳) عِتَاب: نکوهش
 (۳۴) تَبِع: تابع
 (۳۵) نَدَر: جمع نذیر، هم به‌معنی ترساننده هست و هم ترساننده شده؛ آگاه
 (۳۶) باری: به هر نحو که باشد.
 (۳۷) رِمَاغ: مغز
 (۳۸) رَوَى: سیراب

- (۳۹) طاق و طُرُوب: شکوه و جلال ظاهری
 (۴۰) قَلَاوُوز: پیشاهنگ، راهنما
 (۴۱) خَسْبَن: آزدن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.
 (۴۲) نَوَالْجَلال: دارنده شکوه
 (۴۳) گُلْخَن: تون و آتش‌خانه حمام
 (۴۴) مَبْرُز: مستراح، آبریز
 (۴۵) سِرگین: مدفوع
 (۴۶) هیمه: هیزم
 (۴۷) بُول: ادرار
 (۴۸) طبله: صندوق کوچک، صندوقچه
 (۴۹) تَجَانِس: همجنس بودن
 (۵۰) فَرَسْتادِن وَرَق: در اینجا یعنی نازل کردن کتاب‌های آسمانی
 (۵۱) قَلب: قلبی
 (۵۲) غِش: ناخالصی، در اینجا یعنی قلبی
 (۵۳) قَلَاب: آنکه سکه‌های قلبی بزند.
 (۵۴) زنگاری: منسوب به زنگار، زنگار، زنگ فلزات و جزآن است که به سبب رنگ سبز آنها به این نام موسوم شده است.
 (۵۵) ما وَدَعَك: تو را ترک نکرد. از مصدر تودیع.
 (۵۶) ما قَلَا: ترک نکرد و دشمن نداشت. قَلَى به معنی بغض شدید و ترک کردن است.
 (۵۷) اِسْکاف: کفشگر.
 (۵۸) زور: دروغ و حرف یاوه.
 (۵۹) هَبَا: مخفف هَبَاء در اصل به معنی گرد و غباری که در پرتو آفتاب دیده شود در اینجا به معنی چیز بی ارزش و ناکار آمد.
 (۶۰) صَمَد: بی نیاز.
 (۶۱) اَحْوَل: دو بین
 (۶۲) دو سه گوی: معتقد و قائل به شرک و ثنویت.
 (۶۳) یکی گوی: معتقد و قائل به توحید.
 (۶۴) بَری: فراری، گریزان